



۲۰۱۹/۰۵/۰۲



برونو لاتور

## میهن؛ امروز چه معنی می‌دهد؟

نوشته ای از: برونو لاتور (BRUNO LATOUR) – ترجمه به دری از: رنگین دادفر سپینتا

کره ای خاکی زمین سر به عصیان گذاشته است و خاک زیر پای ما گم می‌شود

متن اصلی این نوشته به زبان فرانسوی است و برگردان آلمانی آن در شماره دوازدهم امسال هفته نامه سایت (Die Zeit) انتشار یافته است. ترجمه یک متن از زبان دوم بدون شک دارای اشکالات جدی است. با این هم من به این دلیل به ترجمه این مطلب پرداختم که در آن گپ‌های نوی یافتم و نه به این دلیل که با تمام دیدگاه های نویسنده موافق باشم. (سپینتا)

در زبان فرانسوی لغتی معادل میهن (Heimat) آلمانی که پیوسته موجب مباحث گوناگون می‌شود، وجود ندارد. این بیان به گونه اجتناب ناپذیری مرا به یاد اثر ادگار رایتز (Edgar Reitz) در باره گاه شمار فیلم زیر عنوان میهن، می‌اندازد که من سخت از آن متأثر شدم. در شرایطی که من به عنوان یک فرانسوی کوچک و خوب پس از جنگ برداشتی آغشته با انتزاع و تنازع از آلمان داشتم، این فیلم ها مرا به این کشور نزدیکتر کردند و موجب آشنایی من با این سرزمین شدند. در لغت میهن برای من داروی نیرومندی مکنون است که به آدم بیگانه هنرمندانه حسی را می‌تواند القا کند که خودش را متعلق به سرزمینی ببندارد، خودش را به گونه استوار متعلق به آن بداند، [متعلق] به سرزمینی که تا آن زمان برایش بیگانه بوده است؛ سرزمینی که همسایه ها و خویشاوندانش را در آن می‌شناسد. من در دنیای تخیلاتم گاه گاهی سوار بر قطاری در آلمان با ماریا (Maria) در باره زندگی مان در شباخ (Schabach) صحبت می‌کردم و گاهی هم درباره خاطرات دوران کودکی مان با پاول (Paul) و یا ادوارد (Edward) در هونسروک (Hunsrück) میهن برای من به این معنا نیست که مرا متعهد به هویتی بکند و یا محکوم به داشتن پیوند خونی. میهن بیشتر یک دهنده است، دهنده ای که موجب می‌شود از نو آغاز کرد، هستی ای برای خود و یا برای دیگران آفرید و به سخنی به این معنا است که به یک مکان مشخص تعلق داشت.

پرسش درباره مفهوم میهن، نه تنها در آلمان، بلکه در بسیاری از جای ها، بدون در نظر داشت این که ما از کدام کشور می‌آییم، به این دلیل همواره مجددا مطرح می‌شود که ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که در آن از دست دادن کیستی ما و زمین زیر پای ما را تجربه می‌کنیم. این به معنای حس تنها ماندن و بی کسی است که آن را ژلین آلبرشت (Glenn Albrecht) روان شناس به زولاستالژی (Solastalgie) تعبیر می‌کند. زولاستالژی یک حس فراگیر است که مایه ی اندوه و یا نشاط انسان ها سوای سن و سال شان می‌شود. به بیان شوخی مآبانه در عنوان زیست نامه زیمون زیگنورتز (Simone Signorets) می‌توان گفت که: نوستالژی هم دیگر آن پدیده

ای که روزگاری بود، نیست. نوستالژی آن گذشته‌ای که برای همیشه از دست رفته است و موجب گریه‌ی ما به دلیل بی‌نوایی‌ما می‌شود، نیست. بلکه عبارت است از ساحتی که در برابر چشم‌های ما نابود می‌شود، (ناپیدا می‌شود) آن چیزی است که پیوسته بنیاد‌های هستی‌ما را می‌رباید. زولاستالژی به این معنا است که داغ غربت را با خود مان داشته باشیم بی‌آنکه آواره‌ی دیار ما شده باشیم، حسرت دیار را کشیدن است در شرایطی که در دیار خود ما هستیم. این پدیدار، رادیکال‌ترین تأثیر شرایطی اقلیمی در روزگار کنونی است. بحران محیط زیستی، نابودی تنوع انواع است، افتادن زمین و خاک از باروری و حاصل‌دهی است که موجب جنون در ما می‌شود. به باور من اگر به این پدیدار همه‌گیر که از دست دادن زمین همه‌شمول است توجه نشود به پدیده مهاجرت نیز اهمیت درخور داده نمی‌شود. انسان‌هایی که پای استوار در سرزمین‌های‌شان داشتند، همواره صاحب این توانایی بودند که آغوش‌شان را به روی آواره‌گان جنگی و محیط‌زیستی بگشایند. مجموعه‌ی تاریخ مهاجرت‌ها در اروپا به خوبی گواه این واقعیت‌اند. امروز انسان‌هایی که سرزمین‌های‌شان از آن‌ها ربوده شده است، در تلاش‌اند تا در سرزمین‌های کسان‌مسکن بگزینند که باشندگان آنها، خودشان این احساس را دارند که مکان‌های زیست‌شان ربوده شده است؛ بدون اینکه از سرزمین‌های‌شان مهاجرت کرده باشند. آواره‌گی جهانی شده موجب تنازع میان آوارگانی که از خانه و کاشانه‌شان رانده شده‌اند با آنانی شده است که در خانه‌های‌شان دارای احساس بی‌خانمانی‌اند. این تنازع میان آنانی است که به اجبار از سرزمین‌های‌شان رانده شده‌اند و آنانی که سرزمین‌های‌شان آنها را ترک گفته است. اندوه‌بار این است که راه‌حل‌های سنتی قادر به حل این معضل نیستند. [در اینجا سخن بر سر] دو راه حل سنتی است.

راه حل نخستین که می‌شود به آن راه حل جهان‌گرایانه گفت، در پی آن است تا به مردم این باور را القا کند که باید چشم‌انداز‌شان را به سوی آینده‌ی که کم و بیش روشن می‌نماید، گسترش دهند؛ گذشته را فراموش کنند و از روان‌محلی‌خودشان صرف‌نظر کرده و به جریان نیرومند جهانی بپیوندند. اما برای این که انسان بتواند شهروند دنیا شود، باید دنیایی باشد که کارایی داشته و سعادت انسان را تأمین کند. بحران جهانی محیط‌زیستی مانع از آن می‌شود که انسان به موجودیت دنیایی که هستی انسان‌ها را تأمین کند و به آنها امید بدهد که در حرکت به سوی جهانی شدن منابع زندگی‌شان می‌توانند قابل‌تأمین باشند، باور داشته باشد [در حالی که در این روزگار] کره‌خاکی عصیان می‌کند و بنیادهای هستی این «شهروند جهانی» را که به گونه‌بلا فصل‌خودش را برون از دنیای خودی می‌داند و مبتلا به زولاستالژی می‌شود، زیر سؤال می‌برد.

با راه حل دومی به این دلیل آشناییم که امروز در بیشتر جاها، از برازیل تا مجارستان، از ایالات متحده آمریکا تا پلند، از بریتانیای در حال خروج از اتحادیه اروپا تا آلمان کنونی همه به دنبال آن‌اند. [این] «نونسایونالیست»‌ها نیز در پی داشتن سرزمینی‌اند که به آن‌ها هویت، امنیت و رفاه عرضه کند. اما این کافی نیست که پیوسته در پی آن شد تا خود را از اجبارهای جهانی‌شدن رها ساخت به این امید که بتوان دارای یک قلمرو پایدار، بدون گسست، قابل‌باور و قابل‌زندگی شد. برداشت از دولت‌های ملی جدید در شرایطی که تشعشع روزگار جهانی شدن رو به زوال نهاده است، و بر بنیاد آن ما باید در چنین دولت‌هایی زندگی کنیم، تصور از سرزمینی است که در آن تراکم نفوس کمتر است و درویشانه‌تر است. اما این برداشت از آن تصور که به جای دولت‌های ملی، دولت‌های دارای هم‌گرایی و هم‌بستگی تبارز بکنند، غیرواقع‌بینانه‌تر است. به همین دلیل هم است که از این پروژه انزواطلبانه و محصور کردن خویشتن در بسیاری جای‌ها با ناراحتی و عصبانیت دفاع می‌شود. یگانه‌محتوایی

که این پروژه دارد، هویت است که یگانه درون‌مایه‌ی آن نیز دشمنی با دیگران است، دشمنی با آواره‌گانی است که بادکنک موهوم هویت‌های خودپندارانه را تهدید به ترکیدن می‌کنند. ما باید با روشنی باور کنیم که هیچ راه حل سیاسی‌ای از طریق جهانی‌گرایی و نوناسیونالیسم به مردمانی که گمان می‌کنند به آن‌ها خیانت شده و بی‌ریشه شده‌اند، ارائه نمی‌شود. انواع قدیمی لیبرالیسم -به مفهوم فرانسوی و انگلیسی- هم مانند انواع قدیمی سوسیال دموکراسی همراه با احزابی که این جریان‌ها را نمایندگی می‌کردند کاملاً ناتوان شده‌اند. در جاهایی که این حزب‌ها هنوز هم وجود دارند، در موقعیتی نیستند که بتوانند با جدیت به پرسش مردم در باره پیوند میان هستنده‌گی و سرزمین پاسخ درخور بدهند. علت اصلی این ناتوانی در این است که این حزب‌های سیاسی از کاراکتر ارتجاعی پیوند میان این دو نمودار در هراس‌اند. هنوز هم سیاست‌شناسان توانایی درک این واقعیت را که تمام سوال‌های سیاسی وابسته به بحران عمومی محیط‌زیستی می‌باشند، را ندارند.

از این منظر می‌توان به تزلزل در بیان نیک و یا بد مفهوم میهن -سرزمین-، بیانی که بسیار محلی است تا مورد پسند جهانی‌گرایان، قرار بگیرد، پی برد. در عین زمان این مفهوم بیشتر از آن فراگیر، مشخص، عینی، متنوع و جهان شمول است که نوناسیونالیست‌ها بتوانند آن را درک کنند. اینان می‌خواهند واژه میهن را به فورمول قدیمی «خاک و خون» تقلیل دهند. بحران زیست محیطی با نیروی تمام ما را وامی‌دارد و از لحاظ زمانی نیز ما را در تنگنا قرار می‌دهد، بحرانی که هنوز هم به آن به گونه‌ی سزاوار توجه نمی‌شود، تا [ما بتوانیم] مفاهیم مردم و سرزمین را از نو تعبیر و تفسیر کنیم و به آنها یک مفهوم مشخص بدهیم. به جای شکایت از ارتقای پوپولیسم و چشم به راه تحرک لیبرالیسم نشستن، ارجح این است که مردمی که در تلاش رفاه‌اند و آن را در زمین زیر پای شان جست‌وجو می‌کنند و در خاکی که به تامین معشیت می‌پردازند، بدانند در کدام قلمرو در پی چنین رفاهی می‌باشند.

در بخش نخست فیلم سیاه و سپید ادگار رایتز، میهن، صحنه‌های رنگی کوتاه در فیلم بروز می‌کنند. حضور صحنه‌های رنگی در این فیلم سیاه و سپید، در لحظه‌های درامتیک دیده نمی‌شوند، بلکه تا جایی که من می‌توانم داوری کنم، در جاهایی که همسویی میان صحنه‌هایی که به نام میهن یاد می‌شوند و دنیای زندگی را بازتاب می‌دهند، فیلم رنگی می‌شود. حسی از مجموعه‌ی که خارق‌العاده و اسرارانگیز نیست بلکه بازتاب تطابق زندگی روزانه و بازتاب نمادین آن در صحنه‌های این فیلم است. نیروی اقتناع‌کننده واژه میهن بر این منوال تبیین می‌یابد. در زبان فرانسوی می‌شود این برداشت را به مفهوم زندگی آزموده شده، به تجربه گرفته شده تعبیر کرد؛ به مثابه دنیایی که انسان به یمن آن زندگی می‌کند.

در واقعیت حس آزادی و خوشبختی‌ای که با زمین در پیوند است، وابسته به امکاناتی است که آدم به برکت آنها زندگی می‌کند؛ به انسان این اجازه را می‌دهد تا از آن تامین معشیت کند و آن را با آنچه که انسان تصور می‌کند همسویه بسازد. این یکی از معناهای لغت قلمرو (Territorium) به زبان فرانسوی است اگر آن را از بعد حقوقی و جغرافیایی آن برون کنیم می‌شود: «مجموعه‌ای از همه‌ی پدیده‌های انسانی و غیرانسانی به هر اندازه که متنوع و منزوی باشند؛ پدیده‌هایی که مرا قادر می‌سازند مداوم زندگی ام را تامین کنم.» خلاف این، من فاقد قلمرو، فاقد سرزمین و فاقد میهن می‌شوم. اگر زمینه‌های چنین زندگی‌ای را از دست بدهم و یا این‌که دارای این پدیده‌ها باشم اما نتوانم به آنها عینیت ببخشم.

آشکار است اگر انسان به کسی بگوید که دیگر پرنده، حشره و آب و هوایی وجود نخواهد داشت، این انسان شنونده در واقعیت زمین زیر پایش را از دست می‌دهد همان گونه که آدم به او بگوید که کارخانه ای که در آن کار می‌کند به ویتنام انتقال می‌یابد و یا معدن زغال نزدیک خانه ات که بدن دخترت را آلوده کرده است، تهدیدی است برای زندگی فرزندان. مجموعه‌ی بحران‌های مربوط به بنیاد‌های زندگی ما، به بیان ساده، چه آنهایی که به اصطلاح علت‌های اقتصادی دارند، چه آنهایی که علت‌های محیط زیستی، با همین لغت سرزمین (میهن) در پیوند اند.

بیان درست میهن را می‌توان چنین توضیح داد: میهن سرزمین روزگار کودکی که موجب نوستالژی در ما می‌شود، نیست؛ همچنین میهن عبارت از آن ساحت روستایی- دهقانی قدیم که روزگاری آدم در تلاش جدایی از آن بود تا به دنیای بیروبار و همه جاگیر روزگار مدرن پیوند بیابد هم نیست؛ و کمتر از همه چیز بازگشت به روستای سرخوردگان روند جهانی شدن است که رویای پوشیدن لباس‌های محلی و سردادن ترانه‌های میهنی را دارند. واژه میهن یعنی پیوند دادن آنچه که به ما زندگی می‌بخشد و آنچه که ما قادر به درک آن -در این رابطه- می‌شویم. از اینرو، تبارز‌های زندگی روزانه به گونه‌ی رنگین‌کمانی دیده می‌شود و نه سیاه و سپید.

تاریخ‌نگاران امور اقتصادی به گونه‌ی طبیعی به ما اندک امیدواری در این باره می‌دهند که بتوان این زندگی رنگی را دوباره دید. از واقعیت نمی‌توان چشم پوشید؛ دستکم از قرن هفدهم بدین سو نخست مردم اروپا و پسان‌ها مردمان دیگر، حداقل بخش ثروتمند مردمان دیگر -در یک رابطه‌ی ناقص و نامتناسبی قرار گرفته‌اند که پیوسته به کژی آن افزوده شده است تا این که به ابعاد گسترده امروزی رسیده است- این مردمان در ساحتی زندگی می‌کنند که از آن خودشان نیست. این یک امید نابجاست اگر شانس خودمان را در سرزمینی جست‌وجو کنیم و ثروت مان را از جایی به دست آوریم که به ما تعلق ندارد و این ثروت از منابع کشوری که در آن حق شهروندی داریم نبوده بلکه از سرزمین‌های دور و بیگانه‌ی باشد که انسان به آنها هیچ حس تعلق و مسؤولیت نداشته باشد. چگونه انسان‌ها اگر ندانند در کجای زمین قرار دارند، می‌توانند به اتخاذ مواضع سیاسی بپردازند؟ اگر تمام مسایل مربوط به سرزمین و تعلق به آن موجب ناروشنی‌های بدین گستردگی می‌شوند، این امر بیشتر برخاسته از ناروشنی‌هایی است که در پیوند با این مسایل غیرواقعی قرار دارند. [غیرواقعی به این معنا که] انسان در ساحتی زندگی می‌کند که از آن خود او نیست و یا خودش را در سرزمینی آزاد احساس می‌کند، که از خودش است، اما این آزادی را به این دلیل دارد که دیگرانی آزادی‌شان را از دست داده‌اند. (به مفهوم این که به بهای تاراج بنیادهای زندگی دیگران و ویرانی محیط زیست میسر شده است)

اگر رژیم‌هایی که من به آن «رژیم نو اقلیمی» می‌گویم در واقعیت یک رژیم باشد، باید تمام مسایل مربوط به آزادی، مالکیت و صاحب یک سرزمین بودن را، به یک سخن کلیه مسایل مربوط به جغرافیای سیاسی مانند مسایل حقوقی در آن از نو تدوین شوند. قابل درک است که ایدال‌های سیاسی مانند سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم، و ناسیونالیسم در موقعیتی نیستند که بتوانند به مسایلی که به این رژیم نو پیوند دارند، پاسخی سزاوار ارائه کنند. به این دلیل که این آرمان‌ها در باختر زمین در شرایطی تبیین یافتند که رابطه مبتنی بر سوء تفاهم میان رشد اقتصادی و دولت‌های مدرن قانونمداری که ساکنان مغرب زمین در آن زندگی می‌کردند و از آن‌ها بهره می‌بردند و هنوز هم بهره می‌برند، پیوسته تعمیق یافته است.

تاریخ اقتصادی و محیط زیستی سه صد ساله اخیر به گونه خطا ناپذیری نشان می دهد که رجعت به سرزمین زندگی خوب بر بنیاد سنت زندگی مردمان بومی امریکای جنوبی نیز فریبی بیش نیست. ما باید در روزگار کنونی از یک رژیم قدیمی اقلیمی به یک رژیم نوین اقلیمی گذار کنیم.

وقتی به دفترهای شکایت مردم در جنوری ۱۷۸۹ در دوران لویی شانزدهم زمانی که حکومت ورشکسته بود، می‌اندیشم، به دلیل این که مردم تغییر رژیم را در نظر داشتند، به سوی طرح هایی کاملاً جدید برای زندگی حرکت می کردند. در چند ماه محدود مردم فرانسه که تا آن زمان به مثابه مردمان دارای خودآگاهی تلقی نمی شدند، نزدیک به شصت هزار دفتر از تقاضا های مردم به نمایندگان ارائه شدند. با دقت بسیار در این دفترهای سیمای کشور، کمون و ساحتی ترسیم شده است که بنیادهای زندگی یک جمع را می‌سازند و در عین زمان به بی‌عدالتی‌هایی که دیگران روا می‌داشتند نیز پرداخته شده است. – به اشرافیت، روحانیت و آنانی که بنیادهای زندگی ایشان را نابود می‌کردند. – من به این باورم که طرح یک ساحتی که پیش شرط های بنیاد های مادی هستی انسان ها را آماده کند و بی‌عدالتی ها را نیز در عین زمان بازتاب دهد، برای اینکه بتوان پیوند میان مردم و سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند را مطرح کرد، مهم است. نوناسیونالیست ها بر این پندار اند که بر این امر آگاهی دارند که مردم چه کسانی اند، مردمی که ایشان از آن دفاع می‌کنند؛ اما حتا یک بار هم در پی آن نمی‌شوند که به تعبیر ساحتی پردازند که این مردم دوامدار روی آن زندگی کنند و بر آن داعیه داشته باشند. دوران نگارش دفترهای شکایت نشان می‌دهد که تحولات کاملاً در خلاف این جهت در حرکت بودند: یک خلق از برداشت از ساحتی که بر آن زندگی می‌کند و بی‌عدالتی هایی که در این ساحت به وقوع می‌پیوندند، حرکت می‌کند.

میتوان به طرح این فرضیه پرداخت که هویت ملی به هیچ وجه با شرایط عینی ای که مردم از آن‌ها به تامین معشیت می‌پردازند همسویه نیست و یا در یک رابطه واقع بینانه با آنها قرار ندارد. مگر نه این است که در بریتانیا بیشتر آن محل‌هایی که از کمک های همبستگی اتحادیه اروپا بهره بردند، بیشتر به خروج از این اتحادیه رای دادند؟ مردمی که نمی‌دانند در کجا زندگی می‌کنند چگونه می‌توانند صاحب دیدگاه های سیاسی شوند و آنها را بیان کنند؟ برای ابراز دیدگاه‌های سیاسی انسان نیاز به داشتن یک زندگی مشخص دارد، یک زندگی که انسان بتواند آن را در برابر دوستان و دشمنانش تبیین کند، در آن منافعش را، و در باره آن شکایت‌هایش را ابراز کند.

دیدگاه جهانی گرایان نیز ره به جایی نمی‌برد. چرا که نمی‌توان از تصویر ناروشنی که اینها از جهان ارائه می‌دهند، جایی برای زندگی کردن در این زمین پیدا کرد. [...] مناسبات نامتعادل میان جهان واقعی و جهان مجازی تا این اندازه بزرگ است که جهانی گرایان هرگز نمی‌توانند به پوپولیستانی که دسته دسته به هویت‌گرایان ناسیونالیست پناه می‌جویند، آموزش و شهادت واقعیت‌گرایی بدهند. – همان‌گونه که در مثلث سرزمین رایتز میتوان دید که از قرن نهم تا سال‌های دوهزار لغت میهن به مفهوم سرزمینی که انسان در آن زندگی می‌کند به گونه‌ی دستخوش تغییر شده است که به مشکل قابل تصویر و تعبیر است. این بدان معنا نیست که انسان به میهن به مفهوم منطقه و یا قلمرو برخورد گشت؛ این بدین معنا است که ما می‌توانیم در این واژه یک توان نیرومند را برای

تبيين و تعبير هنرها و دانش ها داشته باشيم و به كمك آن به فعاليت بپردازيم و آن چه كه تامين معشيت ما را ممكن مي سازد را با آنچه كه ما مالكيته مشروعيان مي گوييم باهم ببوند دهيم.  
حقيقت اين است كه امروز جدائي ميان اين دو همه جاگير است و اين كار ما است تا اين جدائي را كاهش دهيم.

